

معرفی کتاب:

Aron Münster:
L'Utopie concrète d'Ernst Bloch, Préface d'André
Tosel, Editions Kimé, Paris 2001.

ارنست بلوخ: تاریخ یک «شدن»

آرنو مونستر (Arno Münster) کتاب مهمی را به نویسنده امید همچون اصل، به ارنست بلوخ، اختصاص داده است یعنی به کسی که اتویی (آرمانشهر) در نظرش مترادف با انساندوستی انقلابی نیز بود. ارزیابی نوینی که پس از فروپاشی اتحاد شوروی از میراث مارکس به عمل می آید، ما را بیش از هر زمان دیگر، بر می انگیزد به اندیشه هایی پیردازیم که ارجاع به آثار مارکس را صلاح می دهند، اندیشه هایی که در دفتر ثبت اموات و فاجعه ها قابل ثبت نیستند. بدین عنوان، کتاب آرنو مونستر، اتویی مشخص ارنست بلوخ (۳۸۸ صفحه، انتشارات کیمه) می تواند خلأی را پر کند که تا کنون در اطلاعات ما از زندگی و آثار این فیلسوف آلمانی وجود داشته است. وی که در سن ۹۲ سالگی در سال ۱۹۷۷ درگذشت، عمر خود را وقف این کرد تا با جهشی نیرومند و خلّاق، رهیافت های فلسفی ظاهراً متناقضی را با هم ترکیب نماید. مونستر در مراسم تدفین این شورشی بی نهایت خوش بین چنین شنید که او را «مارکسیست معتقد به متافیزیک» توصیف می کنند. در بین اندیشمندانی که در قرن بیستم زیسته و به نحوی حیرت انگیز بر لبه پرتگاه های شقاوت خم شده و بسیاری از آنان تسلیم شده اند، ارنست بلوخ از آن هایی بود که توانستند از درون نامحتمل ترین شدن (صیوروت) ها اندیشه ای حیرت انگیز از ممکنات را استنتاج کنند که در کمال متافیزیکی و سیاسی خود بازسازی شده است.

در قلب نظام فکری بلوخ که آرنو مونستر، دانشیار دانشگاه امیان (فرانسه) می کوشد پیدایش آن را ترسیم کند، مفهوم اتویی قرار دارد. نه اتویی معروف کسی مانند توماس مور که منتظر است مدینه فاضله ای که در ناکجا آباد در گشت و گذار است، به زمین سخت فرود آید و نه کاخ های پوشالی دیگر، بلکه یک اتویی مشخص؛ امری

که ظاهراً ناسازه به چشم می آید. علت این است که فلسفه اتوپی در نظر بلوخ نوعی هستی شناسی ست، هستی شناسی «نه هنوز موجود». این فلسفه که قبلاً در کتاب روح/توپی طرح شده بود در کتابی سه جلدی بسط یافت که بخش عمده از ۱۶۰۰ صفحه آن طی دوره تبعید او در ایالات متحده، از ۱۹۳۸ تا ۱۹۴۹ به رشته تحریر درآمد. امید همچون اصل که در ابتدا قرار بود تحت عنوان «رؤیاهای یک دنیای بهتر» انتشار یابد، در فاصله ۱۹۵۴ تا ۱۹۵۹ به چاپ رسید.

طی شب های درازی که این فیلسوف به نگارش این اثر می پرداخت، رؤیاهای روزانه را تفسیر می کرد، یعنی همان «تصویر- آرزو» ها که پیش آگاهی، بسیار جلوتر از ناخودآگاه (که تحلیل آن به فروید سپرده شده بود) بدانها شکل می دهد. در آن زمان، اصحاب مکتب فرانکفورت، یعنی آدورنو و هورکهایمر که در نیویورک، در تبعید بسر می برند، از بلوخ چندان استقبال نمی کنند. والتر بنیامین در جریان فرار از پیگرد نازی ها خودکشی می کند و همسر ارنست بلوخ، کارولا پیوتروسکا، مبارز کمونیست، خانواده خود را در اردوگاه تربلینکا از دست داده است. این ها همه دلائلی ست که بلوخ ما را به پرداختن به امید رهنمون می شود، «امید» ی که به گفته ارنو مونستر، هیچ چیز از تسلاي خاطر در آن نیست تا در انتظار عدالت الاهی امکان تحمل شر را فراهم سازد، بلکه برعکس راه را بر نوعی آینده شناسی راستین و نقطه نظری در باره «باشنده ای فرآیند گونه» می گشاید.

در مفهوم «اتوپی» ست که ماده با امر تخیلی در یک مفصلبندی دیالکتیکی قرار می گیرد و همین طور باطن و ظاهر، سوژه و ابژه. پس از ۱۹۲۰ و «روی آوردن به مارکسیسم» است که بلوخ تأملات خویش را به سوی فلسفه پراکسیس سمت و سو می دهد، اتوپی ای که از طریق «آگاهی پیشی گیرنده» به ادراک، به ظرفیت های ماده و بنا بر این به امکانات تغییر جهان و فتح انسان توسط خویش، راه می گشاید. مفهوم پراکسیس که مایه های انساندوستی انقلابی را با مهدویت یهودی در می آمیزد و مایه های تصوف کابالیستیک (رازآمیز یهودی) از نوع مارتین بوبر (Buber) یا تصوف مسیحی را با سیمای پیشگام الاهیات رهایی بخش، توماس مونستر؛ همو که بلوخ کتابی در باره اش نوشته است: (توماس مونستر، فقیه/انقلاب). اینجا ست که مارکسیسم و مذهب از طریق عرفی کردن ایدآل رهایی بخش و «روحی کردن ماده» در رابطه متقابل قرار می گیرند. این امر مانع از آن نیست که بلوخ، که در خانواده ای

یهودی زاده شده، از سن سیزده سالگی و به هنگام تعمید، خود را قاطعانه «بی خدا» معرفی می کند. وی خطاب به خاخام می گوید: «من معتقد به بی خدائی هستم!» و این امر جدا از مبارزه ای نیست که بلوخ بعدها علیه متحجر کردن دیالکتیک در بوروکراسی استالینی به پیش می برد. همین «جریان گرم» مارکسیسم و رها از دکماتیسیم است که وی در برابر «جریان سرد» که «نه نفس دارد و نه ایمان» ترویج می کند. نویسنده شرح حال بلوخ نشان می دهد که از ۱۹۴۹ تا ۱۹۶۱ کشمکش بین فیلسوف پیامبر گونه (که در آن زمان استاد دانشگاه لایپزیگ در جمهوری دموکراتیک آلمان بود) و دستگاه قدرتمند والتر اولبریخت اوج می گیرد. تظاهرات برلین به هنگام مرگ استالین، گزارش خروشچف، حوادث بوداپست پیش می آید. بلوخ از ناراضیان، از دولت ایمره ناگی (Imre Nagy) در مجارستان که دوستش گئورگ لوکاچ که پیش از دستگیری، وزیر فرهنگ آن بود، پشتیبانی می کند. بلوخ مورد سوءظن استازی (پلیس سیاسی آلمان شرقی) قرار گرفته، به «ایدالیسم پنهان» و رویزیونیسم در ماتریالیسم تاریخی و دیالکتیک متهم می شود. در ۱۹۵۷ بلوخ را بازنشسته کردند و او که در ۱۹۶۱ چند روز قبل از کشیدن دیوار، به آلمان غربی رفته بود، دیگر به شرق باز نگشت. ۱۹۶۸ برای او فرصتی بود تا کلیه اشکال «قدرت گیری تخیل و خلاقیت» را مورد حمایت قرار دهد. در «گرایش گرم» مارکسیسم بلوخی مطمئناً چیزی وجود دارد که او آن را انگیزه نیچه ای می نامید، عنوان کتابی از دوره جوانی اش که نشان می دهد چگونه بلوخ تحت تأثیر مکتب حیات (ویتالیسم) نیچه، نویسنده «دانش شاد» (Gai savoir) بوده است. در آمیختگی؟ درهم ریختگی؟ همه این ها در «خوش بینی مبارزه جویانه» و فوق العاده بلوخ مقبول به نظر می رسد. مگر همین بلوخ نیست که مثلاً همراه با محافظه کاران به مبارزه ای دست می زند تا هگل را در چشم انداز یک «شدن (صیوروت) همیشه باز» حفظ کند.

با وجود این، کتاب مونتسر اطلاعات کافی به دست نمی دهد تا شخصیت کسی را بشناسیم که عدم تکافوی «تخیل سوسیالیستی» را افشا می کرد، از اکسپرسیونیسم دفاع می نمود، با درکی که از زیبایی شناسی داشت، الهام بخش بسیاری از هنرمندان بود و پس از یک دوره تجربه روزنامه نگاری سیاسی ضد پروسی در جریان جنگ جهانی اول، در اندیشه آن بود که روزنامه ویژه ای به نام «سرخ و طلائی» پایه گذاری کند با هدف نوسازی روحی و معنوی زندگی از طریق فلسفه». می

توان گفتکه کنار هم چیدنِ تحلیل‌های انتقادیِ آثار و زندگی‌نامه در مجموع، کتاب را به صورتِ مقطّع درآورده است؛ حال آنکه بیشتر انتظار می‌رفت آن تحلیل‌ها و روایت‌ها را در فرآیند دیالکتیکی مطالعه کنیم که - اگر بتوان گفت - مواد و وقایع تاریخی را با تحول هستی‌بلوخ یکی کند که گاه بیش از حد وی را در قالب سرنوشت یک فرد ذاتاً نابغه تصویر کرده است. بنا بر این، ما کتابی در دست داریم که به ویژه با کمک اسنادی منتشر نشده و بررسی مکرر آثار و مصاحبه‌هایی که نویسنده در زمان حیات بلوخ با وی انجام داده است راه‌گشا ست. خواننده علاقمند از آنجا نسبت به موضوع بحث هرچه شائق‌تر می‌شود (و این یکی از فوائد عمده این اثر است) که فهم این اثر در مقابله با پروبلماتیک‌های معاصر برای طراحی مجدد پروژه‌های سیاسی حائز اهمیت است. نویسنده «فلسفه موزیک» طی مصاحبه‌ای در سال ۱۹۷۵ می‌گفت: «کافی نیست که صرفاً به بیانیه‌ها و برنامه‌های احزاب رسمی بنگریم. باید آهنگ جدیدی ساز کنیم. ما ابزارها را در دست داریم، ولی آنچه نداریم آهنگ‌های نوین است». اما در حالی که مکتب فرانکفورت از دهه ۱۹۴۰ راه خود را از کمونیسم شوروی جدا کرد، بلوخ رابطه خود را با آلمان شرقی و «سوسیالیسم واقعاً موجود» نبرید.

همان‌طور که آندره توزل در پیشگفتار کتاب آورده، برای این فیلسوفان و به ویژه بلوخ - همچنین لویی آلتوسر و هانری لوفور در فرانسه و مکتب گرامشی در ایتالیا - «خطر کردن در منتهای خود بود و شکست قطعی». آیا آن‌طور که نویسنده پیشگفتار می‌گوید آثار بلوخ را باید آثار یک شکست خورده تلقی کرد؟ اما با وجود این، مشکل بتوان بلوخ را مغلوب تاریخ تصویر کرد، آنهم کسی که فلسفه اش «نه هنوز» است. داوید زبیب، روزنامه‌اومانیته ۲ نوامبر ۲۰۰۱.